

سمیرا یحیایی

برای وقتِ نگاه... و رسیدن شب به خانه‌ی ما

گلوی شنبه با گریه‌ی شبانه‌ی پیرزن آغاز می‌شود
پوست دندان درآورده
جذام می‌شود عقل می‌شود می‌افتد...
دشتی ست سمت تو
قرصی جوشان میان استخوان‌های تنام تبدیل می‌شود

باید بلند می‌شدم و توی دریا‌های مقابل شنا می‌کردم
دُور، دُور عجیب تنهایی ست
بی حساب، چرخیده دُور سرم
داغی شن‌ها و تنام... بسترهای بی‌موقع اند
.... همیشه پشت به هم روی ساحل‌ایم
صورت‌م را روی دست‌های بزرگ تو خوابانده‌ام
دستان دو زیست
دستان دو زیست عزیز...
طبیعی ست حرفِ نزنم
طبیعی ست مرده باشم
پرت‌ام از روزهای «ای می‌گذرد...»
پرت‌ام از شبانه‌های بی‌بغل
پرت‌ام
هکتار نبض، توفان بی‌دریغ توست
دشتی که تنم را زنده به گور کرده‌ست
حلاج روزهای خودم
حلاج بی طاسین مدارا...

ما توی راه‌های گلی سبک‌تریم، بی‌کفش و بی‌لباس
برهنه با جیغ‌های بیرونی
قمار می‌کنیم می‌بریم می‌بازیم
و باز توی گل‌ایم
روی سرآزیری تجریش چشم می‌بندیم و تنها درخت‌های مرده مریض
تنها صدای نعل‌کش استکان - دهان استکان - دهان
به افجه به کاوه‌ی گلستان به ایوان کلیما به سیسیل
ما صاحب هیچ‌های جهان... ما همه باخته‌ایم همه می‌بازیم
مادر اما مادر
آغوش گرم و لباس گرم و غذای گرم و صدای گرم تو چرا؟
چرا تو باید آن‌قدر گرم می‌بودی ای مادر چرا؟
تو عابر کوچه‌های آبادی دروازه‌هایی که وقت رفتن مرا ندید گرفتند
نیش‌ام که زخم جور نمی‌شود
نیش‌ام که دست بالای دست

نیش‌ام که جای زخم...
غریب می‌کشم لب که گشوده‌ای که گشودی...
- گوش‌ام پُر است -
بنگر که دشت یکسره خیزاب می‌شود
وین ناله‌های دربه‌دري آب می‌شود
- نه! -

خواب است، غوطه می‌خورد لابه‌لای شهر
عید است، پنجه می‌کشد بر عزای شهر
- مادر فراموش کن -
وقتی میان هفتاد هزار آدم دیگر غرق می‌شدیم
دوتا بودیم، دوتا میان بحر خزر غرق می‌شدیم
من دم گرفته بودم و طول موج... تو هیچ‌وقت پایین نیامدی
... و به گاوهای روبه‌روی نگاه علی منصوری فکر می‌کردیم
به مردهایی که وقت جنگ کودکی مان را سیاه می‌کردند
پشت شب پشت خانه پشت شهر
به بدن‌های سوخته که بی‌آخ می‌سوزد
به رگ‌هات که ناخواناست
به قماربازهای درندشت گوشه‌های فرمانیه، عمادخراسانی، عارف قزوینی
ما هوا ما سنگ
ما کلاغ ما پر
ما می‌رنجیم و ما مرغ وحشی‌انیم که دیگر بر نمی‌نشینیم
از بام که برخاسته‌ایم و ما مرغان
... آه مرنجان.

بی‌محمل است بی‌رُخ و دست پشت به هم روی ساحلیم
... و خون تاخته تا ردِ آغوش
و خون تاخته...
چار آینه دورت گردانده‌ام
چار فصل بی‌رویا
چار نعل به سمتات ...
- غریق دره‌های اسیر ترکمن صحرا
دستم به کناره‌های تو حتی نمی‌رسد
آغوش که هیچ...
قلبی که شاه ضماد زخم‌های تا ابد گشوده را...
دشتی ست سمت تو
ماری میان جاده
ابریشمی‌شدی
کشیده‌شدی
جاده‌ای که میان راه‌های گلی سبک‌تر است...
نگاه کن
شب بی‌گمان ادامه‌ی همین‌هاست
ما رفته‌ایم و روز نمی‌رسد
تنها میان دو قایق یکی رفته است و یکی، چشمانِ دیگری ست